

شوکت پریشک و تیغ عالمگیر او  
 جو بیار ملک را آب روان شیرست  
 جان چو کانی چوخت رام ندر زمین  
 بعد ازین نامکت زلفی کو خلق نوشت  
 گوشه کیران نظار جلوه خوش میکنند  
 ای صبار ساقی بر ما نایک عرض دار

مشورت با عقل کردم گفت ملاحظی بنوش  
 ساقی داده حکم مستشار و موین

ای نور چشم من نمی برت گوش کن  
 پیران سخن بجز بگویند و گفتند  
 بر پهنه سلسله نهاده عشق  
 با دوستان منافی در هر حال نیست  
 بستم و در قه لنت میانه بخندت  
 در راه عشق بر سوسله بر من نیست  
 بک دلا تیر شد و ساز و طرب نما

چون ساقی پرست بنوش ای نوش کن  
 بان ای سپر که پر شوئی بگرد گوش کن  
 خواهی که زلف یا کشتی ترک بروش کن  
 صد جان فدای یا نصیحت بنوش کن  
 هست در بغل طلب ز میفروش کن  
 هفتاد گوشه ال بر بیم سروش کن  
 ای چنگ زنا بر کش روی و بنوش کن

ساقی که جامت از می صافی بقی مباد  
 چشم عیاشی بمن در و نوش کن  
 سرست از قیامی ز افشان چو گلذری  
 یکپوسه نذر حافظ پیشینه بنوش کن

فانچه خوان آمدی بر سر کشته بولان  
 آنگه بوی سرش آید و فایده خوانده بود  
 ای که طیبی خسته روی در زبان من  
 گر چیت مستخوان من کز دم مهر کرم  
 بار نشانی در اترق ز آید و دیده من  
 مرغ دلم چو حال تو هست بر شین طرز  
 آنکه در ام شیشه ام ازین عیش و دوام

حافظ از آب زهری شعر نو داد سر شرم  
 ترک طیب کن یا نشو مستخوان بولان

بالا بلند عشوه که سرو ناز من  
 دیدی دلا که آخر پیری در زهر و علم  
 مست است یا رو باد مرغان نیکینه  
 کوتاه کرد و فتنه زهد در از من  
 با من چه کرد و دیده معشوق با من  
 ز گوش بجز ساقی سکین از از من

بیت